

رد پای شاهنامه در جغرافیای تاجیکان

دکتر محمدجعفر یاحقی

استاد دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

شاهنامه در دل تاجیکان اثر گذاشته و فرهنگ آنها با این کتاب یگانه شده است این یگانگی در قصه‌ها و سنتها و نامگذاریهای شاهنامه‌ای از یک طرف و در جغرافیای مشترک شاهنامه از طرف دیگر نامبردار شده است یکی از زمینه‌هایی که تعلق خاطر ملتی به شاعری یا شخصیتی را بیشتر می‌کند، این است که آن شاعر یا شخصیت در سرزمین آنها زیسته باشد و به اصطلاح با او جغرافیای مشترکی داشته باشند. اشتراک در جغرافیا اشتراک در علایق را پدید می‌آورد.

حضور نامهایی مانند بخارا، سمرقند، ختلان، شومان، بدخشان، هیتال، ویسه گرد و سغد در نقشه شاهنامه و وقوع برخی از حوادث در این اماکن سبب می‌شود که حضور ذهنی این کتاب نسبت به سرزمین‌های معهود بیشتر و روشتر باشد و در نتیجه تعلق این کتاب را به باشندگان آن سرزمین‌ها بیشتر کند. همین امر و خاطرات فرهنگی قوم تاجیک از حوادث مربوط به شاهنامه مانند داستان خون سیاوش انگیزه دیگری در پیوند بیشتر شاهنامه با فرهنگ تاجیکان است.

کلیدواژه‌ها: شاهنامه، تاجیکان، نامهای جغرافیایی، جیحون.

وقتی می‌گوییم فردوسی و تاجیکان چنان است که بگوییم رودکی و زبان فارسی - تاجیکی. همان‌طور که نمی‌شود رودکی را جدای از زبان فارسی به نظر آورد تاجیکستان را هم نمی‌شود بدون فردوسی در نظر داشت. مگر آنچه در شاهنامه آمده سرگذشت نیاکان مشترک تاجیکان و فارسی‌زبانان نیست؟ مگر تاجیکان اشعار فردوسی را ورد زبان ندارند؟ مگر در میان تاجیکان کمند کسانی که بخش‌های مختلفی از داستان‌ها و پندآموزی‌های شاهنامه را از بر دارند؟ وقتی شاهنامه‌خوانی در روستاها و شهرها و میان تاجیکان از گذشته‌های دور تا همین امروز یکی از مهم‌ترین سرگرمی‌ها برای گذراندن اوقات فراغت مردمان بوده و صدها کتاب و داستان با شاخ‌وبرگ‌های فراوان بومی و محلی به تبعیت از شاهنامه در منطقه پدید آمده و قرن‌ها مردمان تاجیک را با معنای زندگش آشتی داده است معنی‌اش این نیست که شاهنامه در روح مردمان تاجیک راه یافته است. به همین جهت کم نیستند از اهالی تاجیکستان و آسیای مرکزی که نام فرزندان خود را از شاهنامه بر ژمی‌گزینند: نام‌های فریدون، فرهاد، خسرو، رستم، سهراب، بهرام، بیژن، برزو، سیاوش، اسکندر، شیرین، فرنگیس، تهمینه، سودابه، رودابه، منیژه و ده‌ها نام خوش‌آهنگ دیگر از شاهنامه در میان تاجیکان کم به گوش نمی‌خورد.

اینکه فردوسی توانسته است این‌گونه در پشت کوه‌های سر به فلک کشیده تاجیکستان در دل مردمانی با صدها فرسنگ فاصله با شهر و دیار او نفوذ کند و خود را از آنها بداند یا نه آنها او را از خود بدانند، امر دیگری است که جای طرحش این‌جا نیست، این نکته هست که همین انگاره‌ها و انگیزه‌هاست که شاعری را بومی یک فرهنگ می‌کند و مردمانی را بر آن می‌دارد که او را شاعر ملی خود به حساب آورند یا دست کم هویت و حیثیت خود را مدیون او بدانند. بی‌سبب نبود که کشور تاجیکستان در آغاز فروپاشی اتحاد شوروی و اعلام استقلال فردوسی را به‌عنوان گرانگاه اقتدار ملی خود برگزیدند و تندیس بزرگ او را در میدان مرکزی شهر دوشنبه با افتخار به جای پیکره‌لنین برپا کردند.

یکی دیگر از زمینه‌هایی که تعلق خاطر ملتی به شاعری یا شخصیتی را بیشتر می‌کند، این است که آن شاعر یا شخصیت در سرزمین آنها زیسته باشد و به اصطلاح با او جغرافیای مشترکی داشته باشند. اشتراک در جغرافیا اشتراک در علایق را پدید می‌آورد.

حضور نام‌هایی مانند: بخارا، سمرقند، ختلان، شومان، بدخشان، هیتال، ویسه‌گرد و سغد در نقشه شاهنامه و وقوع برخی از حوادث در این اماکن سبب می‌شود که حضور ذهنی این کتاب نسبت به سرزمین‌های معهود بیشتر و روشن‌تر باشد و در نتیجه تعلق این کتاب را به باشندگان آن سرزمین‌ها بیشتر کند.

از ولایت چغانیان و بالاخص شاه چغانی در روزگار ساسانیان در زمان جنگ با هیاطله چند بار نام برده شده است:

چغانی و شگنان و ختلان و بلخ شده روز بر هر کسی تار و تلخ

(شاهنامه، ۲۴۱/۷)

می‌دانیم چغانیان یعنی قلمرو شاه چغانی ناحیه‌ای بوده است که از میانه دامنه‌های کوهستانی کشور کنونی تاجیکستان تا ساحل شرقی جیحون به موازات بلخ ادامه داشته و شهر ترمذ مرکز آن به شمار می‌رفته است. همان‌که در تاریخ ادبیات فارسی بنا بر روایت نظامی عروضی (چهارمقاله، ص ۳۷) داغگاه امیر چغانی در آن قرار داشته و فرخی قصیده معروف داغگاه با مطلع:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

را در وصف آن سروده است.

در برخی از نسخه‌ها و چاپ‌های شاهنامه، از جمله چاپ مسکو در این بیت به جای «ختلان» سومان آمده که باید صورتی از «شومان» بوده باشد که همان حصار شومان تاجیکستان است و در هر صورت تعلق آن را به سرزمین تاجیکستان مسلم می‌دارد.

از ولایت ختلان و شاه ختلان در جاهای مختلف شاهنامه به مناسبت یاد شده است: در بخش پهلوانی شاهنامه، هنگام نبرد رستم با کاموس کشانی پیران ویسه به رستم می‌گوید:

سپاهی بیامد ازین سان ز چین ز سقلاب و ختلان و توران زمین

(۲۲۴/۳)

که از آن در کنار چین و سقلاب به عنوان ولایتی بزرگ یاد شده است. در داستان خاقان چین بار دیگر نام شاه این ولایت در کنار خاقان چین آمده است:

چغانی و شگنی و چینی و وهر ازین کینه هرگز ندارند بهر
یکی شاه ختلان یکی شاه چین ز بیگانه مردم ترا نیست کین

(۲۳۷/۳)

در بخش تاریخی شاهنامه یعنی در پادشاهی انوشیروان هنگامی که خاقان برای وی هدایایی می‌فرستد می‌خوانیم:

ز بلخ و ز شگنان و آموی و زم سلیح و سپاه خواست و گنج و درم
ز ختلان و از ترمذ و ویسه گرد ز هر سو سپاه اندر آورد گرد

(۲۳۸/۷)

نام ویسه گرد در بیت دوم که به صورت ویشگرد هم در شاهنامه (۱۶/۴) آمده شهری مهم بر سر یکی از شاهراه‌های ورارود بوده که ترمذ و کاشغر در مرز چین را به هم متصل می‌کرده و نام آن در کتب جغرافی قدیم زیاد آمده است. محل کنونی این شهر را همین فیض آباد تاجیکستان واقع در ۷۰ کیلومتری شرق دوشنبه دانسته‌اند (فرهنگ جغرافیای تاریخی شاهنامه، ۶۰۷).

از ولایت بدخشان که اغلب ایران و توران بر سر آن نزاع داشته‌اند، یک‌بار در کنار آموی و زم و ختلان و از سنگ‌های قیمتی آن بارها در شاهنامه یاد شده است:

دگر مولتان آید و بدخشان همین است ازین پادشاهی نشان
فروتر دگر دشت آموی و زم که با شهر ختلان درآید برم

(۷۲/۴)

و از موارد یادکرد نگین بدخشان در شاهنامه:

برآید رخ کوه رخشان کند زمین چون نگین بدخشان کند

(۲۳۴/۴؛ ر.ک: فرهنگ جغرافیای تاریخی شاهنامه، ۱۳۲).

هیتال یا هیتال نام قوم ایرانی-ترک معروف به «هون» بوده که در دوره‌های مختلف با شاهان ساسانی مسئله داشته‌اند. یک بار پیروز برادر هرمز شاه ساسانی به شاه هیتال پناهنده شد و بر اثر اختلاف با برادر،

سوی شاه هیتال شد ناگهان ابا لشکر و گنج و چندی مهان
چغانی شهی بُد فغانیش نام جهانجوی با لشکر و گنج و کام

(۹/۷)

شاه هیتال، که بنابراین بیت از مردم چغانیان بوده، به این شرط که پیروز شهرهای ترمذ و ویسه گرد را به او واگذار کند، سی هزار سپاه از هیتالیان به هرمز می‌دهد که وی با کمک این سپاه پادشاهی را از برادرش فیروز باز می‌ستاند (ر.ک: فرهنگ جغرافیای تاریخی شاهنامه، ۶۱۶). نام هیتال بارها در شاهنامه آمده است؛ زیرا در زمان انوشیروان بخش عمده فرارود در دست هیتالیان بود و انوشیروان هم به منظور رقابت با خاقان چین از هیتالیان حمایت می‌کرد. یک بار هم در آغاز مأموریت بهرام چوبینه آمده که شاه ایران از هیتال تا رود برک را به وی داده است:

زهیتال تا پیش رود برک به بهرام بخشید و بنیشت چک

(۵۵۰/۷)

برخی از جغرافی دانان دوره اسلامی تمام سرزمین‌های ورارود را هیطل می‌دانسته و رود جیحون را سرحد خراسان و هیطل معرفی کرده‌اند (احسن‌التقاسیم، ۳۳۷/۱).

به دلیل همین موقعیت استراتژیک نام جیحون در شاهنامه مرکزیت خاصی داشته و در موارد بسیار و جای‌های مختلف شاهنامه از آن یاد شده است.

جیحون یا رود بلخ که سرچشمه‌های آن از دریاچه‌ای در تبت جدا می‌شوند و از رودهای خوش و خنل گرد می‌آید چون این رود از دریاچه بیرون می‌آید از بدخشان می‌گذرد و «جریاب» خوانده می‌شود و از مرزهای بلخ از سوی خاور به جانب باختر می‌گذرد و از آنجا به سمت شمال و بعد به سوی جنوب می‌پیچد تا به ترمذ می‌رسد. از آنجا به زم و بعد به آموی یا آمل می‌رسد و سپس به سوی خوارزم امتداد می‌یابد و پس از عبور از خوارزم رودهای کوچکی از آن جدا می‌شود و یک منطقه باتلاقی و بیشه‌زار ایجاد می‌کند و سرانجام به دریای خوارزم یا آرال می‌ریزد (دمشقی، ۱۳۵۷، ص ۱۵۱-۱۵۰).

چنان‌که در کتب جغرافیای قدیم آمده است، در بسیاری از دوره‌های تاریخی جیحون مرز خراسان و ماوراءالنهر بوده و اصلاً اصطلاح ماوراءالنهر یا ورارود یعنی ماوراء جیحون، در اشاره به همین رود پدید آمده است. جنگ‌ها و حوادث تاریخی بسیاری در دو سوی جیحون اتفاق افتاده و این رود گاه سرنوشت جنگ را به سود یا به زیان یکی از طرفین رقم زده است. لازم است اشاره کنم به دلیل آنکه جیحون همیشه سرحد طبیعی بوده بر اساس یک توافق نانوشته تاریخی هیچ‌گاه و در هیچ دوره‌ای بر روی آن پلی دائمی وجود نداشته تا دفاع از مرز برای هردو طرف آسان‌تر باشد. برای عبور از رود یا از کشتی‌های مخصوص استفاده می‌کردند و یا به طور موقت پل‌هایی اغلب متحرک بر روی آن بسته می‌شده است.

یکی از مهم‌ترین گذرها از جیحون در شاهنامه عبور کیخسرو به همراهی گیو و فریگیس/فرنگیس از آب است کیخسرو و گیو و فرنگیس

رسیدند پس گیو و خسرو بدآب	همی بودشان بر گذشتن شتاب
گرفتند پیکار با باژخواه	که کشتی کدام است بر باژگاه؟

(۴۴۶-۴۴۷/۲)

و چون مرد باژخواه برای عبور از آب هرینه زیادی از آنها درخواست کرد، پس از نیایش به درگاه یزدان و با یاری فرّ

به آب اندر افکند خسرو سیاه	چو کشتی همی راند تا باژگاه
پس او فریگیس و گیو دلیر	برون شد ز جیحون و از آب چیر

(۴۴۸/۲)

جیحون در شاهنامه و متون مربوط به نام‌های دیگری مانند «آب»، «دریای آب»، «پنج آب / پنجاب»، «آب پنج»، «آمودی»، «دریا»، «رود»، «دریای آموی» و «آمودریا» هم خوانده می‌شده و مخصوصاً در شاهنامه هرجا مطلق «آب» و «آمودی» می‌گوید منظور رود جیحون است. از آنجا که جیحون گاهی «رود» هم خوانده شده، آن سوی جیحون را در متون پیش از اسلام «ورز رود»، «ورا رود» و «فرارود» گفته‌اند که در عربی و متون دوره اسلامی شده است ماوراءالنهر.

در داستان کیتباد طی صلح‌نامه‌ای جیحون مرز دو کشور قرار می‌گیرد که از سوی طرفین غیر قابل عبور است:

کس از ما نیند جیحون به خواب و ز ایران نیاند از این روی آب

(همان ۳۵۳/۱)

در صلح‌نامه‌هایی که پشنگ در همین داستان از آنها یاد می‌کند، بر جیحون به عنوان نقطه مرزی به شدت تأکید می‌شود:

ز خرگاه تا ماورالنهر بر که جیحون میانجی است اندر گذر،
برو بوم ما بود هنگام شاه نکردی بدین مرز ایرج نگاه
ازان گر بگردیم و جنگ آوریم جهان بر دل خویش تنگ آوریم

(همانجا)

در جنگ دوازده رخ سرداران ایران گذشتن از جیحون را ورود به خاک دشمن و نقطه آغاز نبرد می‌دانند:

که ما را ز جیحون بیاید گذشت زدن کوس خسرو بر آن پهن دشت

(همان، ۵/۴)

همیشه خوانده و یاد گرفته‌ایم که یکی از مختصات حماسه ابهام جغرافیایی است؛ به این معنی که نام‌های جغرافیایی و اسامی مکان‌هایی که در کتاب‌های حماسی آمده لزوماً بر جغرافیا تطبیق نمی‌کند و این خصوصیت در مورد شاهنامه هم تعمیم یافته و همه نام‌های جغرافیایی آن را اساطیری و لزوماً غیر واقعی تصور کرده‌اند. برعکس این پندار به نظر می‌رسد غیر از چند نام از قبیل «گنگ دژ»، «البرز» و «مازنداران» که کلی و یا دست کم جای آن ناروشن است، بقیه نام‌های جغرافیایی شاهنامه نه تنها اساطیری و مبهم نیست؛ بلکه تا حد زیادی بر جغرافیای واقعی تطبیق دارد به طوری که می‌توان اغلب آنها را در کتب مربوط شناسایی کرد و جغرافیای تاریخی شاهنامه را با

اطمینان نوشت، چنان که همین کار را هم کرده‌اند (ازجمله: مهدی سیدی، فرهنگ جغرافیای تاریخی شاهنامه، رک: کتابنامه).

دامنه اشتراکات جغرافیایی گاهی از اشتراکات زیستی فراتر می‌رود و به آشنایی با محیط مشترک و جغرافیای وقوع حوادث اثر هم گسترش می‌یابد. به این معنی که شاهنامه در جغرافیای حوادث خود هم به تاجیکان حساسی نزدیک می‌شود. گذشته از اینکه صحنه بسیاری از حوادث شاهنامه به ویژه در بخش رویارویی با تورانیان عمدتاً فرارود است و مدام از مناطقی یاد می‌شود که اصلاً سرزمین مادری تاجیکان است یا دست کم در مجاورت سرزمین تاجیکان و در تعامل با آنان قرار دارد. ارتباط صحنه‌های شاهنامه به فرارودان و یادکرد جای نام‌های تاجیک‌نشین در این کتاب به عرصه‌های کارزار و فتوحات و جنگ‌های طرفین منحصر نمی‌ماند؛ بلکه حضور طولانی مدت سیاوش، شاهزاده معصوم و نیک‌سیرت شاهنامه در این دیار، و درواقع پناهنده شدن سیاسی او به این منطقه و بعد هم تولد کیخسرو شاه آرمانی ایران در آنجا تعلق خاطر شاهنامه را به این ناحیه محکم‌تر کرده است.

از سغد به عنوان مهم‌ترین ولایت فرارود در شاهنامه همچون یک شهر همراه با شهرهای عمده سمرقند، بخارا و پنجکنت یاد شده است

در پیامی آشتی‌جویانه که افراسیاب برای سیاوش می‌فرستد از کرسیوز می‌خواهد:

بپرسش فراوان و با او بگوی	زمین تالاب رود جیحون مراست
که ما سوی ایران نکردیم روی	به سغدیم و این پادشایی جداست

(۲۵۴/۲)

وقتی به تقاضای رستم افراسیاب برای تضمین صلح صدگروگان را به نزد وی می‌فرستد و قرار است عقب بنشیند،

بفرمود تا کوس با کره نای	زدند و فروهشت پرده‌سرای
بخارا و سغد و سمرقند و چاچ	سپنجاب و آن کشور و تخت عاج
تهی کرد و شد با سپه سوی کنگ	بهانه نجست و فریب و درنگ

(۲۶۰/۲)

چنانکه می‌بینیم از سغد یعنی قلمرو افراسیاب به عنوان شهری همانند سمرقند و بخارا نام برده شده درحالی که سغد شامل سمرقند و بخارا و پنجکنت هم بوده است (فرهنگ جغرافیای تاریخی شاهنامه، ۳۷۴).

قتل ناحساب و بی فرجام سیاوش و ریخته شدن خون او بر زمین گرم سرزمین سغد و رستن گیاه سیاوشان به نشانه انتقام این خون سبب شده است که فریاد خون‌خواهی سیاوش به مثابه شهیدی معصوم بیشتر از ایران در میان تاجیکان به گوش برسد و تصاویری از سیاوش بر دیوارهای پنجکنت و موزه افراسیاب باقی بماند. فریاد خون‌خواهی سیاوش چیزی نبود که تنها به زمان‌های تاریخی مربوط باشد. چنانکه از روایت تاریخ بخارا بر می آید این خون‌خواهی رنگ اسطوره‌ای و پیشاتاریخی به خود گرفته و بعدها سوگ سیاوش یا به تعبیر تاریخ بخارا «کین سیاوش» به امری اسطوره‌ای و انتقامی نمادین تبدیل شده است: «و اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را «کین سیاوش» گویند» (تاریخ بخارا، ۲۴) همان‌که در زبان قولان «گریستن مغان» خوانده شده است (فرهنگ اساطیر، ۷۶۹).

این دعوی که یک هزار و چند ده سال پیش از این به مثابه امری حتمی و فراواقعیتی در تاریخ بخارا به نشانه میراثی تاریخی برای تاجیکان مطرح شده چنان در باور و فرهنگ منطقه ریشه دوانیده که در طول هزارسال گذشته نه تنها از یاد نرفته بلکه در روزگاری نزدیک‌تر به آهنگ‌ها و ترانه‌های نوستالژیک مردمان تاجیک نیز راه یافته و با شعر زیبای بازارصابر تاجیک جاودانه شده است. دلم می‌خواهد متن اصلی شعر بازار را به عنوان یکی از درخشان‌ترین یادگارهای حضور اندیشه‌های شاهنامه در تاجیکستان کنونی در پایان این مطلب بیاورم:

از خون سیاووشیم، هم خون سیاووشیم
از جامه سفیدانیم، هر جامه نمی‌پوشیم

همسان اوستاییم، هم آتش زردشتیم
ما آتش زرتشتیم ناکشته نمی‌کشتیم
هم تیشه فرهادیم، اندیشه همی کردیم
جز ریشه آهرمن ما تیشه نمی‌کردیم

از دوره دیوشتیج در کوزه ما دیوی است
این دیو عداوت نیست، این دیو وطن‌خواهی است

چون زال زر از مادر، کم بچه تولد شد
هم روی سفیدش بود، هم موی سفیدش بود

ما هم که از آن ذاتیم، ما هم که از آن بابا
هم موی سفید از ماست، هم روی سفید از ما
در قبله دل ما را طاق خم محراب است
در قبله دل ما را محراب نه، سهراب است
در بازوی دل ما را، یک پنجه کوتاه است
در پنجه کوتاهش از باربدست این دست
اسماعیل سامانی دیوار بخارا بود
ما هم وطن اوئیم، او هم وطن ما بود
ما هم کوی خارائیم، دیوار بخارائیم
دیوار بخارائیم، ما هم کوی خارائیم
یک طایفه از لاهور، یک طایفه از طوسیم
هم وارث خاموشیم، هم وارث ناموسیم
همشهری فردوسی، همشهری اقبالیم
همشهری به ناموسیم، همشهری به اقبالیم
در کاه عجم کوه هست، در مور عجم میراست
در شعر عجم شیر است، در شعر عجم شیر است
شعری که در انبوه نیزار قلم خوابست
شیر نر شعرش را دشمن نتواند بست

کتابنامه

- دمشق، شمس الدین محمد ابی طالب انصاری، (۱۳۵۷)، *نخبة الدهر فی عجایب البر والبحر*، ترجمه سید حمید طبیبیان، تهران: بنیاد شاهنشاهی فرهنگستان‌های ایران.
- سیدی، مهدی، (۱۳۸۸)، *جغرافیای تاریخی خوارزم*، با همکاری نادره سیدی، و اشرف السادات میرکمالی، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- _____، (۱۳۹۹)، *فرهنگ جغرافیای تاریخی شاهنامه*، تهران: نشر نی.

- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۶)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران: بنیاد دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- مفتاح، الهامه، (۱۳۸۶)، جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- مقدسی، ابوعبدالله محمدبن احمد، (۱۳۶۱)، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علی نقی منزوی، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- نرشخی، ابوبکر محمدبن جعفر، (۱۳۶۳)، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر قباوی، تلخیص نحمدبن زفر بن عمر، تصحیح و تحشیه مدرس رضی، تهران: انتشارات توس.
- نظامی عروضی، (۱۹۰۹)، چهارمقاله، به سعی و اهتمام و تصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی، لیدن: بریل.
- یاحقی، محمدجعفر، (۱۳۸۸)، «جیحون، رودی که زندگی است»، زین دایره مینا: گشت و گذارهای علمی و فرهنگی، تهران: سخن.
- _____، (۱۳۸۶)، فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، تهران: فرهنگ معاصر.